

شعری‌های دیوان خاقانی

البته باید توجه داشت که دشوار یا آسان بودن امری نسبی است؛ ممکن است یک بیت به نظر کسی پیچیده و غامض و در نظر دیگری بدون پیچش و ساده بیاید.

ابیات فراوانی نیز هست - مثل بسیاری از سخنان خواجه شیراز - که در نگاه بدوی ساده و آسان می‌نماید، اما وقتی به شرح آنها می‌نشینیم در می‌یابیم که از سر جهل مرکب، آنها را ساده پنداشته‌ایم و حکایت آنها حکایت عشق است که «آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها!» رابطه‌ایاتی که در این کتاب شرح و تفسیر و مشکل‌گشایی شده‌اند، با مشکلات **دیوان خاقانی** از لحاظ منطقی عام و خاص من وجه است؛ یعنی ابیات مشکلی هست که در این کتاب مورد تفسیر قرار نگرفته‌اند و از دیگر سو، در همین کتاب گاه ابیاتی را می‌توان یافت که چندان مشکل نمی‌نماید؛ اما نباید شک کرد که حجم قابل توجهی از دشواری‌های خاقانی در این کتاب با دقت لازم بررسی شده و مؤلف در شرح تعبیرهای پیچیده و واژه‌شناسی و نکته‌های ادبی و هنری آنها، به‌ویژه در شرح انواع استعاره و تشبیه و کنایه از عهده بر آمده است.

مؤلف محترم در مقدمه کتاب، با شرح صدری که شیوه اهل دانش و فضل است، آورده‌اند: «می‌تواند بود که گزارنده را در گزارش دیوانی چنین، لغزش‌هایی پیش آمده باشد. اگر لغزشی رفته باشد، گزارنده را نیک مایه سپاس و شادمانی خواهد بود که سخن‌سنان آشنا با **دیوان**

گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، نوشته دکتر میر جلال الدین کزازی، در سال ۱۳۷۸ و به همت نشر مرکز منتشر شده است. این کتاب حاصل تتبعات گسترده مؤلف در شعر فارسی است. مؤلف در طی حدود ۹۶۰ صفحه، ثمره سال‌های طولانی بحث و تدقیق و تدریس در زمینه خاقانی‌شناسی را با گشاده دستی در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

گذشته از فضل و دانش و نگاه منتقدانه، ذوق سرشار و قریحه خدادادی نیز مؤلف را در فهم و شرح سخن خاقانی یاری کرده است؛ چرا که سخن استوار و شگفت‌انگیز این شاعر جادو سخن را نمی‌توان با نگاه ادیبانه و مدرسه‌ای صرف شناخت. مؤلف گرامی به کمک دانش و تبحر و ذوق سلیم، در صفحات فراوانی از کتاب، خواننده را با دریافت‌های دقیق و نکته‌سنجی‌های لطیف خویش شگفت زده و مجذوب می‌کند و او را با خود به دنیا‌های همچنان نامکشوف این شاعر تا هنوز دیر آشنا می‌برد.

در سرآغاز کتاب می‌خوانیم: «این کتاب مکمل دیوان خاقانی، ویراسته همین مؤلف است که در سال ۱۳۷۵ و به وسیله نشر مرکز منتشر شد، اما جداگانه و مستقل از دیوان هم می‌توان از آن بهره جست. در متن دیوان یاد شده بیت‌های پیچیده و دشوار یا بیت‌هایی که نکته‌ای مهم در آنها نهفته است، با ستاره‌ای در کنارشان مشخص شده‌اند و اینک در این کتاب همان بیت‌ها توضیح و گره‌گشایی می‌شوند...»

دیوان خاقانی شروانی گزارش دشواریها

پیشگامان ادبیات و فلسفه

دکتر محسن رضائیان

و بعد در نظر گرفته‌اند. اگر ابیات، در زمینه کلی اثر، به‌ویژه با اشاره به شرایط و بستر تاریخی و شأن نزول خود مورد بررسی قرار بگیرند، بسیاری از اشکالات و ایهامات مجال بروز نمی‌یابند یا با اندک تأملی مرتفع می‌شوند.

۲. هدف کتاب، چنان‌که از نام آن پیداست، گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی از رهگذر بیان «بیت‌ها و تعبیرهای بیچیده، واژه‌شناسی و نکات ادبی و هنری» است. خوشبختانه مؤلف گرامی غالباً در رسیدن به این هدف کامیاب بوده‌اند، اما در مواردی نیز احساس می‌شود که شرح نکات ادبی و انواع استعاره و... به تنهایی چاره‌ساز نیست و خواننده، حتی پس از درک نکات یاد شده، در فهم مراد کلی شاعر و تأویل شعر فرو می‌ماند.

۳. نحوه استفاده از علائم سجاوندی در اشعار متن نیازمند بازبینی است. علائم یاد شده اولاً و بالذات برای عبارات منثور وضع شده‌اند، چرا که وزن و قرائن لفظی و معنوی غالباً برای درست خواندن اشعار کافی است. کاربرد این نشانه‌ها در شعر به‌ویژه به صورت افراطی، نه تنها کمک زیادی به خواننده نمی‌کند، بلکه غالباً دست و پاگیر نیز هست و قرائت خاصی را بر ذهن خواننده تحمیل می‌کند.

اگر یک ویراستار آرموده بسیاری از این نشانه‌های زائد - به‌ویژه نقطه ویرگول‌ها - را از متن شعرها بزداید، غلط‌های تاپیی متن را که

خاقانی او را بی‌اگاهانند. نکته انگشت نهاده و یاد کرده آنان، به نام خودشان، در افزونه‌ای به چاپ‌های سپسین کتاب افزوده خواهد شد. نویسنده این مقاله، بی‌آنکه خود را از «سخن‌شناسان آشنا» بداند، برخی از نکات را که در هنگام مطالعه کتاب، یادداشت کرده، به شرح باز می‌نماید؛ چرا که عقیده دارد، بهترین شیوه معرفی یک کتاب سودمند، نقد بدون ملاحظه آن است، بی‌گمان ارزش‌های یک اثر جدی هنگامی به خوبی آشکار می‌شود که به دور از تعارفات متعارف یا خرده‌گیری‌های غیرمنصفانه مورد بررسی قرار بگیرد.

پس از این مقدمه، در دو بخش، به ذکر ملاحظات کلی و موردی در مورد اثر می‌پردازیم.

الف) ملاحظات کلی:

۱. شارح محترم، معمولاً ابیات خاقانی را منتزعه و جدا از ابیات قبل

بحمدالله فراوان نیست، اصلاح کند و مطالب مکرر آن را، به حداقل برساند، خدمت قابل توجهی به مؤلف و خواننده کرده است.

۴. فهرستی که در پایان کتاب آمده سودمند است، اما همه واژه‌ها و اصطلاحات گزارش شده در متن را در بر نمی‌گیرد. تکمیل این فهرست نیز از وظایف ویراستار است.

۵. مؤلف محترم، به گواهی فهرست منابع و مأخذ کتاب، به شرح قدیمی خاقانی کمتر اعتنا کرده‌اند، یا شاید نیازی به این کار ندیده‌اند. در بخش‌هایی از کتاب اگر به شرح کهن ارجاعی صورت گرفته، از رهگذر حواشی مرحوم سجادی است.

۶. قصاید و اشعار عربی خاقانی که در پایان دیوان‌ها آمده، شرح و ترجمه نشده و گویا جزو بخش‌های ساده و پیش پا افتاده به شمار آمده است! ۷. کاربرد تعبیرات برساخته مؤلف، به جای اصطلاحات قدیمی و جا افتاده بدیع و فنون بلاغت، نشانه تسلط چشمگیر ایشان بر واژگان فارسی است. البته این گونه سخن گفتن، از باب تقنین، به ویژه در متون ذوقی بسیار پسندیده است، و می‌تواند نغز و دلنشین انگاشته شود، اما در کتابی که دارای ویژگی آموزشی است و می‌بایست به ساده‌ترین شیوه مفاهیم خود را منتقل کند، مطلوب نیست و چه بسا ممکن است باعث خستگی ذهن خواننده بشود. کاربرد اصطلاحاتی چون «بهانگی نیکو»،

«سربنی» و «بن سری» و... به جای اصطلاحات جا افتاده بدیعی و... بیشتر مناسب حال کسانی است که به اصطلاحات جناب استاد عادت کرده‌اند، یا به رمزگشایی از عبارات و ورزش‌های خاص ذهنی علاقه نشان می‌دهند! بر این اساس، معلوم نیست درک پاره‌ای از عبارات این شرح و کتاب دیگر مؤلف به نام **سراچه آوا و رنگ؛ خاقانی شناسی** که از قضا توسط انتشارات سمت به عنوان یک متن آموزشی منتشر شده از فهم سخنان خاقانی آسان‌تر باشد.

ب) ملاحظات موردی:

در این بخش نخست بخش‌هایی از سخن استاد را که محل تأمل و اشکال می‌نماید، به همراه بیت مربوط به آن ذکر می‌کنیم، آن‌گاه دیدگاه خود را شرح می‌دهیم و سرانجام داوری را به عهده انصاف خواننده صاحب نظر وامی‌گذاریم. البته باید به خواننده سفارش بکنیم که در صورت داشتن فرصت، حتماً به اصل اثر نیز مراجعه کند تا هم سخن مؤلف را با دقت بیشتری درک کند و هم موضع اشکال را، در این بخش

تنها به موارد جدی‌تر پرداخته‌ایم و از موردهای جزئی اختصاراً در گذشته‌ایم.

ص ۱۳:

آمد بی متابعتش کوه در روش

رفت از پی مشایعتش سنگ بر هوا

نوشته‌اند: «در این بیت، خاقانی از کارهای شگرف پیامبر و معجزه‌های وی سخن گفته است؛ اما در شمار این شگرفی‌ها از پویه کوه و فرا رفتن ریگ سخنی نرفته است... می‌توان این بیت را در یافت معنایی، دنباله بیت پیشین دانست و برآمده از پندار شاعرانه خاقانی.»

□ انتساب این معجزه به پیامبر (ص) برآمده از پندار شاعرانه خاقانی نیست. در زمره وقایع شگفت‌انگیز معراج واقعاً به چنین واقعه‌ای اشاره شده است: «... و گویند، شب معراج، رسول (ص) اول به قبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می‌آمد، صخره برای جلالت او برخاست و رسول (ص) دست بر صخره نهاد تا باز به جای خود شد و قرار گرفت.» [ناصر خسرو، ص ۵۳]

ص ۱۵۱:

تحفة بزم اوست مریم وار

هر چه طوبی به نو برافشانده‌ست

نوشته‌اند: «چشمزدی به داستان مریم و خرمابن در بیت آورده شده است.»

□ اشاره بیت بی تردید به داستان حاضر شدن میوه‌های بهشتی برای مریم (ع) است نه به ماجرای مریم (ع) و خرمابن:

«و زکریا وی را تعهد می‌کرد. هرگه که در صومعه او شدی، میوه یافتی نه چون میوه‌های دنیا، در زمستان میوه‌های تابستان. گفت: از کجا می‌آرند تو را این؟ گفت: از نزد خدا از بهشت» [ابوبکر عتیق نیشابوری، ص ۲۳۶]

ص ۱۶۱:

سرو آزاده را جهان دو رنگ

رنگ مدهامتان نخواهد داد

راهنمای حج

مذهب شافعی رکن پنجم این عبادت محسوب می شود .

ص ۲۲۰:

هان غل و غل حلق خامان را که با خیر العمل

غفل حلق صراحی را برابر ساختند

نوشته اند: «خیر العمل؛ بهترین کار، کنایه ایماست از نماز، این کنایه از حی علی خیر العمل برآمده است که در گلبانگ دین (= اذان) خوانده می شود.»

□ این سخن هنگامی درست خواهد بود که خاقانی را شیعه بدانیم؛ چون ذکر «حی علی خیر العمل» بخشی از اذان شیعیان است و اهل سنت آن را جزو اذان نمی شمارند. «بر پایه منابع شیعی این عبارت از زمان پیامبر (ص) و در خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر جزئی از اذان بود و عمر با این پندار که این جمله مردم را در رفتن به جهاد سست می سازد، دستور حذف آن را داد.» [دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ذیل اذان]

ص ۲۴۸:

عرشیان بانگ «وَللهِ عَلَى النَّاسِ» زتند

پاسخ از خلق «سمعنا» و «اطعنا» شنوند

نوشته اند: «وَللهِ عَلَى النَّاسِ» بخشی از آیه ای است در نبی... و «للهِ عَلَى النَّاسِ حِجَّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعِ إِلَيْهِ سَبِيلًا...» سمعنا: شنیدیم؛ اطعنا: فرمان بردیم.»

□ باید افزود: «سمعنا و اطعنا» نیز بخشی از این آیه است: (... و قالوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ) (بقره: ۲۸۶)

نوشته اند: «**مدهامتان**: دو برگ سبز» و سپس این دو معنا را از غیات اللغات برای این واژه ذکر کرده اند: «... باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی به سیاهی زند؛ و بعضی به معنی دو برگ سبز نوشته اند.»

□ هر دو معنایی که از غیات اللغات نقل شده نادرست است. معنی اول دقیق نیست چون مدهامتان تثنیه است و باید گفته شود: دو باغ سبز؛ اما معنی دوم گویا مورد قبول غیات اللغات نیز نبوده چون آن را با صیغه تمریضیه نقل کرده و آن را به «بعضی» نسبت داده است. شیوة فضلا، چنانکه می دانیم، آن است که سخنان سست را به قائلان ناشناخته نسبت می دهند یا در نقل آن از صیغه مجهول استفاده می کنند.

مدهامتان واژه ای قرآنی است: [الرَّحْمَن: ۶۴] و به معنای دو باغ سر سبز است که از سبزی به سیاهی می زنند (یا به ترجمه میبدی در ذیل همین آیه: «دو بهشت سخت ژرف رنگ و سیراب رنگ»). جای شگفتی است که مؤلف محترم در سراسر کتاب مدهامتان را «دو برگ سبز» معنا کرده اند یا به همین صفحه ارجاع داده اند.

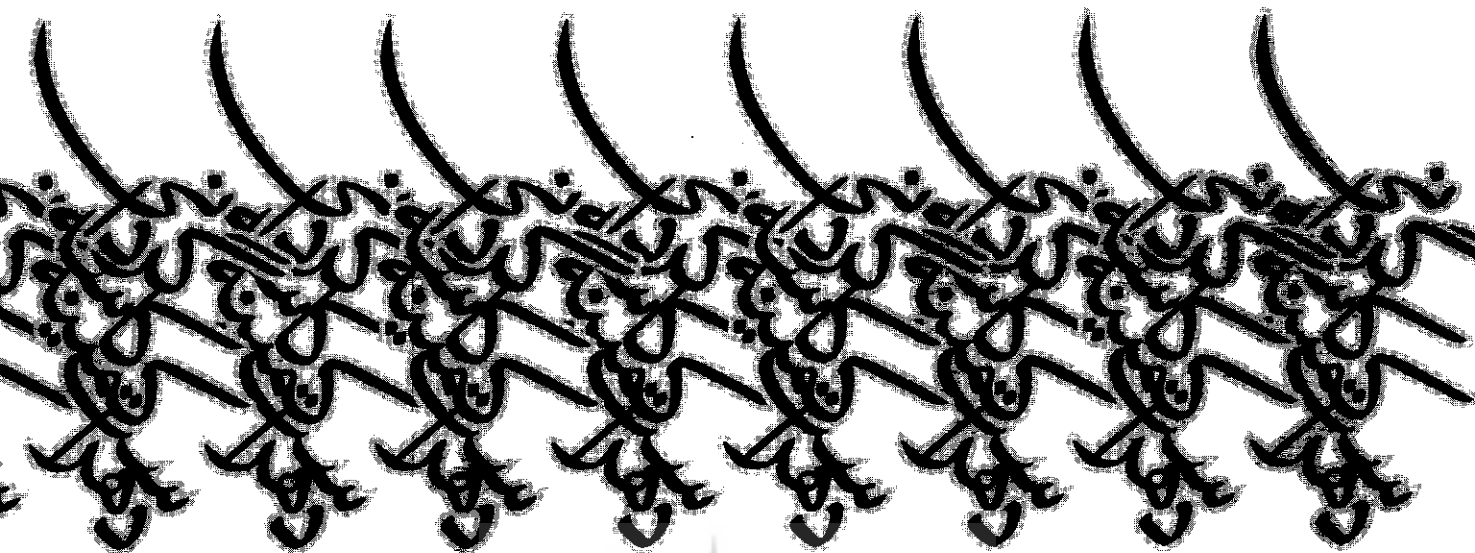
ص ۲۱۸:

عید ایشان کعبه، وز ترتیب پنج ارکان حج

رکن پنجم، هفت طوف چار ارکان دیده اند

نوشته اند: «چار ارکان کنایه ایماست از چهار آخشیجان»

□ ارتباط چار ارکان با عناصر اربعه در این بیت بسیار دور از ذهن است. بهتر است چار ارکان را با توجه به تناسبات موجود در بیت، عبارت از چهار رکن کعبه بدانیم، یعنی ارکان حجازی، یمانی، شامی و عراقی. چنانکه می دانیم طواف ارکان چارگانه کعبه از واجبات حج است و در



ص ۲۴۹:

نه صحیفه ست فلک ، هفت ده آیت ز برش

عاشقان این همه از سورت سودا شنوند

نوشته‌اند: « هفت ده آیت » استعاره آشکار از خورشید می‌تواند بود

که زیباترین و برجسته‌ترین پدیده و نشانه در سپهر است .

□ «هفت ده آیت» هفت کوکب رخشان در فلک‌اند . برای روشن شدن مقصود باید نخست ، «ده آیت» یا «عشر» را معنا کرد . هنوز در حاشیه برخی قرآن‌های قدیمی می‌توان نشانه‌های مدور و شمسه‌واری را دید که در کنار هر «ده آیه» نهاده شده است ، در قدیم گاه این شمسه‌ها را با شنگرف یا آب طلا و نقره نیز تزئین می‌کردند . به نظر خاقانی ، فلک ، صحیفه‌ای است که هفت شمسه زیبا یا «ده آیت» آن را آراسته‌اند . گفتنی است که تزئین آسمان به زینت کواکب یک باور قرآنی است (صافات : ۶؛ فصلت : ۱۲) .

خاقانی در جای دیگر گفته است:

صفح مینا را ده آیت‌ها گزارش کرده شب

از شفق شنگرف و از مه لیقه‌دان انگیخته

[خاقانی ، ص ۳۹۴]

مؤلف محترم «هفت ده آیت» را به معنی «آیت هفت ده» گرفته و «هفت ده» را به شیوه برخی فرهنگ‌ها به معنی «آراسته و بزبور» معنی فرموده‌اند و در نتیجه احتمال داده‌اند که استعاره از «خورشید» باشد . در بیت بین «صحیفه» ، «ده آیت» ، «سورت» و «بر» (از بر کردن) مراعات النظیر دیده می‌شود .

ص ۲۵۶:

آنجا که من فقاع گشایم ز جیب فضل

الآز درد دل چو یخ افسرده تن نیند

نوشته‌اند: «جیب» با معنای قاموسی فقاع گشودن که آروغ زدن است

سازگاری دارد .»

□ ارتباط جیب با معنای قاموسی واژه مزبور دانسته نشد!

ص ۲۶۶:

بلکه مزدور دار خانه نحل

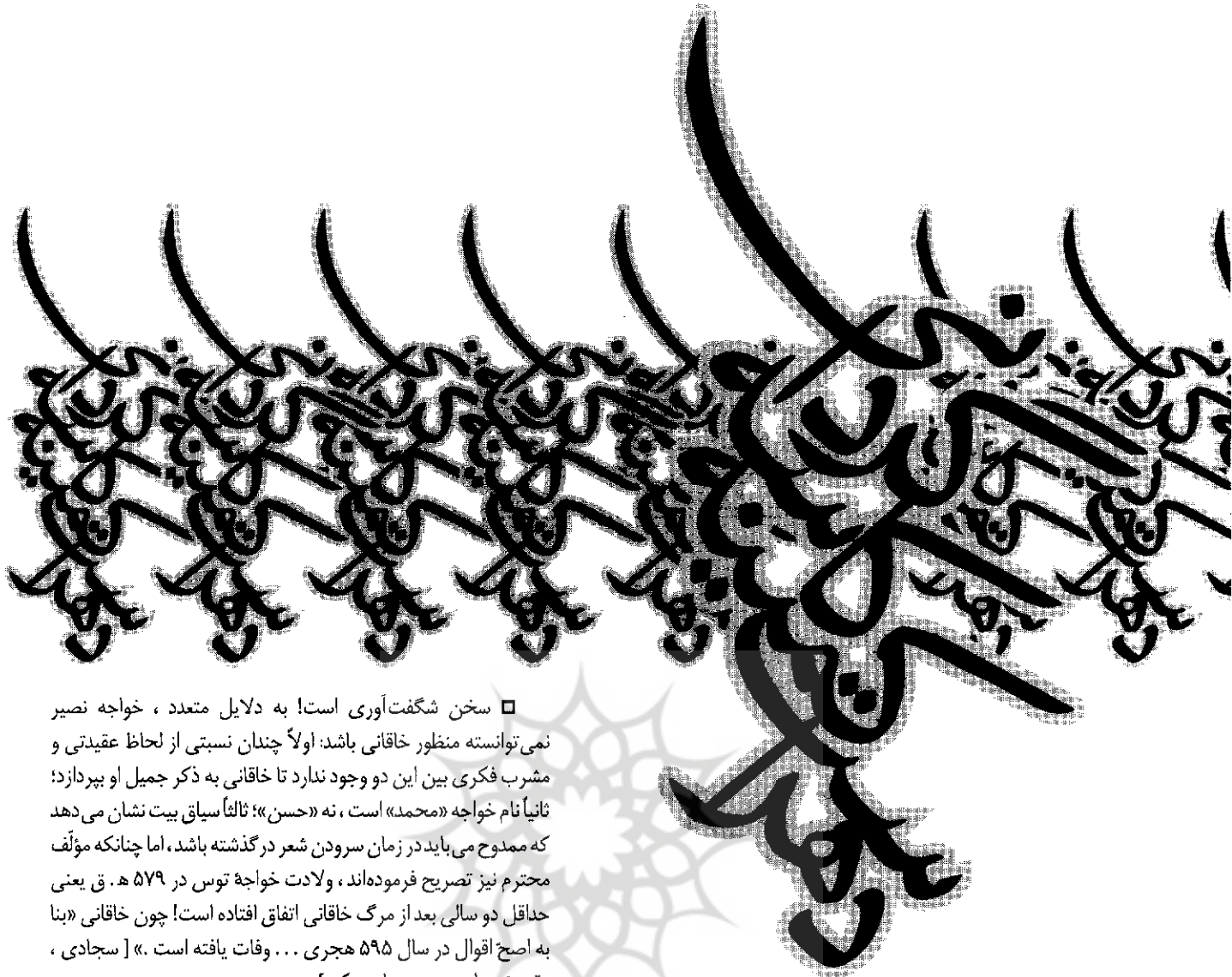
صفت عدل شاه می گوید

نوشته‌اند: « دارخانه » واژه‌ای شگفت است ، می‌انگارم که خواست خاقانی از این آمیغ رازآلود ، خانه‌ای است که دارهای بسیار در آن هست ، آیا سخنور تازه‌گوی که گاه اندازه را در نازک اندیشی و پندار آفرینی پاس نمی‌دارد ، روزن‌های کندو را که چلیپاوار می‌نموده‌اند ، دار انگاشته و بر آن رفته است که حتی مزدوری که در این خانه دارها در تلاش و رنج است ، داد پادشاه را می‌ستاید ، و آن دارها که نشانه‌های بیدادند ، او را از چنین ستایشی باز نداشته‌اند؟ نیز آیا می‌توان انگاشت که دار در معنی دارو به کار برده شده است و خاقانی از آن ، انگبین را خواسته است که مایه درمان بیماری‌هاست .»

□ همان‌گونه که شارح محترم خود تلویحاً پذیرفته‌اند ، این دو احتمال ، به‌ویژه اولی ، سخت دور از ذهن‌اند و «اندازه در نازک اندیشی و پندار آفرینی» در آنها نگاه داشته نشده است ، از اینها گذشته ، خاقانی کل قصیده را در مدح پادشاه نسوده تا زمینه‌ای برای ستودن عدل و دادوی آن هم از زبان زنبور عسل فراهم شود! این قصیده ، مرثیه‌ای است که شاعر شروانی ، در سوگ یکی از عالمان روزگار خود سروده و از سر تواضع خود را زنبوری حقیر و او را پادشاهی گرامی نامیده است .

در این بیت ، اگر سخن از عدل و داد رفته ، مراد عدالت و تقوا و پرهیزگاری و همه آن صفات پسندیده‌ای است که از یک عالم دینی انتظار می‌رود .

احتمال دوم شارح نیز با قیاس و موازین لغت سازگار نیست و جز از



□ سخن شگفت‌آوری است! به دلایل متعدد، خواجه نصیر نمی‌توانسته منظور خاقانی باشد: اولاً چندان نسبتی از لحاظ عقیدتی و مشرب فکری بین این دو وجود ندارد تا خاقانی به ذکر جمیل او بپردازد؛ ثانیاً نام خواجه «محمد» است، نه «حسن»؛ ثالثاً سیاق بیت نشان می‌دهد که ممدوح می‌باید در زمان سرودن شعر در گذشته باشد، اما چنانکه مؤلف محترم نیز تصریح فرموده‌اند، ولادت خواجه توس در ۵۷۹ ه. ق یعنی حداقل دو سالی بعد از مرگ خاقانی اتفاق افتاده است! چون خاقانی «بنا به اصح اقوال در سال ۵۹۵ هجری... وفات یافته است.» [سجادی، مقدمه دیوان، ص پنجاه و یک]

عجالتاً باید سخن مرحوم دکتر سجادی را بپذیریم که عقیده دارند مقصود از «حسن» در این بیت، خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق طوسی (۴۸۰ - ۴۸۵ ه. ق) است. [سجادی، ص ۳۵۹]

ص ۳۹۰:

ساقی آرد گه خمار شکن

فقع شکرین ز دانه نار

نوشته‌اند: «فقع: آروغ، باد گلو... ساقی آن گاه که باده خمار شکن می‌نوشد، بادی خوش و دلپذیر از دهان بر می‌آورد.»

□ فقع، همان گونه که شارح محترم در بخش‌های دیگر کتاب، از جمله در ص ۴۵۳ توضیح داده‌اند، به معنی «گونه‌ای نوشابه جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند.» بنابراین به معنی «آروغ» و «باد گلو» دانستن و تفسیر آن از سرنوچاری به «بادی خوش و دلپذیر» که از دهان ساقی مست بر می‌آید، نه با مبنای لغت و طبع زلال خاقانی سازگار است، نه با ذوق سلیم و شکرین استاد گرامی!
خاقانی لب ساقی را در کوچکی و سرخی به دانه نار و در حلاوت و مستی آفرینی به فقع شکرین و توسعاً به باده مانند کرده است.

سر اضطرار نمی‌توان آن را مطرح نمود.

احتمالاً «مزدوردار» تصحیفی است از «مزدور کار» به معنی کارگر و اصل بیت این گونه بوده است؛ بلکه مزدور کار خانه نحل

صفت عدل شاه می‌گوید

مزدور کار واژه‌ای است که در گرشاسپ نامه نیز سابقه دارد:

همه روز مردان ایشان دو بهر

به مزدور کاری بُدندی به شهر

[اسدی طوسی، ص ۲۶۷]

مرحوم سجادی «مزدوردار» را «مزدور دارنده» و اجیر و مزدور گیرنده معنا کرده‌اند که باز هم مشکل را حل نمی‌کند. [سجادی، ص ۱۴۱۲]

ص ۳۲۸:

گرچه حسن بُد ز توس، صاحب آفاق گشت

ملک بدو چون به تو کرد همی افتخار

نوشته‌اند: «... از حسن دستور نامدار و دانشور بزرگ ایرانی، ابو جعفر نصیرالدین محمد بن حسن توسی خواسته شده است که به سال ۵۹۷ هجری قمری زاده شده است و به سال ۶۷۲ در گذشته است.»

نوشته‌اند: «از آن گاه که ماه نو را در سفر دیده‌ام، بر آن شدم که خود را فدای هلال های سفر کنم.»

چیست در خانه زن غدار

نوشته‌اند: «می‌انگارم که خاقانی از زن در خانه به کنایه ایما روسپی را خواسته است؛ خانه به مجاز عام و خاص در معنی روسپیکخانه ... به کار رفته است.»

□ مراد شاعر از هلال در مصراع اول، یار زیباروست، ولی مقصود وی از «هلال‌های سفر» در مصراع دوم و اینکه تصمیم گرفته جان خود را فدای آنها کند مشخص نیست، یعنی از ترجمه جناب استاد کزازی ارتباط این دو فهمیده نمی‌شود.

□ اگر ما هم خواسته باشیم از سر حدس و گمان سخنی بگوییم، می‌توانیم احتمال بدهیم که «در خانه» به معنی «در خانه نشسته»، «در خانه مانده» و در نتیجه «شوی ناکرده» است.

ترجمه «أهله الاسفار» به «هلال‌های سفر» کاملاً تحت اللفظی است، ترجمه درست این عبارت «گرد و غبار سفر» است، چون یکی از معانی هلال - چنانکه اهل لغت گفته‌اند - غبار است. [الممنجد ذیل هلال] بین دو «هلال» جناس تام وجود دارد. مفهوم کلی بیت از این قرار است: از آن گاه که آن ماه نو یار زیبا را در سفر دیده‌ام، جان فدای غبار سفرها می‌کنم؛ یعنی برای دوباره دیدن و رسیدن به او گرد و غبار - و رنج سفرهای طولانی - را بر خود هموار می‌سازم.

خاقانی دنیا را به پیرزنی غدار مانند کرده که از طالبان نامرد خویش عزلت گزیده و آنان را سرانجام ناکام رها کرده و چونان دوشیزه‌ای «در خانه نشسته» بکر و شوی نگردد باقی مانده است. این سخن از مضامین رایج شعر فارسی است و در سخن خاقانی نیز سابقه دارد. از آن در عده عزلت نشسته

که از زن سیرتان شویی ندارد!
[خاقانی، ص ۷۶۲]

ص ۳۰۲

قفانیک عن ذکری حبیب و منزلی

بسقط اللوی بین الدخول فحوملی

□ صورت درست کلمات شعر امرؤالقیس: «منزل» و «فحوملی» است. به رغم دقت نظر مؤلف غلط‌های چاپی متعددی در این کتاب ارزشمند مشاهده می‌شود که می‌بایست در چاپ‌های بعدی اصلاح شود. به عنوان مثال در صفحات ۹۱، ۳۶۶، ۴۲۴، ۶۷۲، ۸۳۷، ۸۹۳، ۹۱۳ خطاهای تایپی قابل تأملی دیده می‌شود. خوشبختانه این غلط‌ها فراوان نیستند.

ص ۳۱۷

زین خانه دو شاخی اندر سه تا نامل

من فارد جهانم و ایشان زیاد منکر

نوشته‌اند: «زیاد با فارد ایهام تناسب می‌سازد؛ این هر دو نام بازی‌هایی است در نرد»

□ «سه تا» را نیز باید بر این دو افزود، سه تا نیز از اصطلاحات همین بازی بوده است. [معین، ص ۸۱]

ص ۳۳۰

این زال سر سپید سیه دل طلاق ده

آنک ببین معاینه فرزند شوهرش

تا حشر مرده زیست و جنب مرد هر کسی

کاین شوخ مستحاضه فروشد به بسترش

نوشته‌اند: «زال استعاره آشکار از زمین است ... شوهر را استعاره‌ای از همان گونه از آسمان می‌توانیم دانست ... فرزند نیز استعاره‌ای آشکار از کعبه است.»

□ گونه‌ای از بافتن آسمان و زمین به یکدیگر در شرح این دو بیت رخ داده است؛ کسانی که با زبان خاقانی آشنایند می‌دانند که «زال سر سپید سیه دل» در بیان او همانا دنیا و عجزو عشوه‌گر دهر است. به عنوان مثال:

ص ۳۰۰

مذرایت الالهال فی سفری

صرت أفدی أهلة الاسفار

ص ۲۹۶

دو فتوح است تازه در یک وقت

دو لطیفه ست سفته در یک [بار]

در حاشیه صفحه نوشته‌اند: «در متن س و ع [= سجادی و عبدالرسولی]: «تار» اما درست «بار» است که در پچین آمده است؛ سفته به معنی ارمغان و رهاورد است؛ ارمغان را نیز در بار می‌نهند و به رهاورد می‌آورند.» □ به قطع نمی‌توان نسخه مرحوم سجادی و عبدالرسولی را غلط دانست، چون همان گونه که «سفته» به معنی ارمغان با «بار» ارتباط دارد، «سفته» به معنی مروارید و گهر سوراخ شده نیز با «تار» به معنی رشته مرتبط است. بهتر است ذهن خواننده را برای دریافت معانی متعدد آزاد بگذاریم.

ص ۲۹۹

تاج را طوقدار و مملوک اند

مالک طوق و مالک دینار

نوشته‌اند: «مالک طوق کنایه ایماست از پادشاه و مالک دینار از توانگر» □ «مالک طوق» و «مالک دینار» چنانکه می‌دانیم، دو تن از شخصیت‌های تاریخی هستند که در توانگری و بخشندگی و زهد نامی بلند دارند.

مؤلف محترم در شرح ابیات مختلف گاه از ذکر نکات سودمندی از این دست صرف نظر کرده‌اند؛ شاید به این خاطر که اختصار را رعایت کرده باشند؛ ای کاش برای بهره‌مندی بیشتر خوانندگان متوسط، در تجدید چاپ کتاب در این شیوه تجدید نظر بفرمایند.



ای زال مستحاضه که آبیستی ز شر

زان خوش عذار عتجه عذرا چه خواستی

[خاقانی ، ص ۵۳۵]

این زال کوژ پشت که دنیاست ، همچو چنگ

از سر بریده موی و به پای اندر آمده

[خاقانی ، ص ۵۳۳]

یکی از دلایل بدفهمی بیت ، کسره‌ای است که به ناروا فرزند را به شوهر اضافه کرده است! قرائت درست آن است که بگوییم: «آنک بین معاینه فرزند، شوهرش» بر این اساس معنا چنین می‌شود: زال سپید مو و سیاه دل دنیا را طلاق بده و به چشم خود بین که این زال چگونه فرزند خویش را به شوهری گرفته است . فرزندان دنیا همانا ابنای دون دنیایند که خاقانی در بیت دوم آنان را «مردگان» همواره «جنب» از این زناشویی حرام خوانده است . با کمی دقت معلوم می‌شود که این دو بیت ، به‌رغم چند بیت قبلی ، ربطی به کعبه ندارند . بنابراین فرزند را نیز نمی‌توان استعاره از کعبه گرفت .

ص ۳۴۵:

دریای گندنارنگ از تیغ شاه ، گلگون

لعل پیازی از خون ، یک یک پشیز والش

نوشته‌اند: «دریای سبز از شمشیر ستوده . . . گلگون شده است و

فلس‌های وال (= بال): نهنگ: بالن از آن یک به یک ، به رنگ سرخ

پیازی در آمده‌اند.»

□ منظور از «وال» در اینجا نوعی ماهی بزرگ فلس‌دار است ،

[برهان قاطع] چون نهنگ فلس ندارد .

ص ۳۸۷:

ابن صبح است مگر بخل که در شهره عار

عورش افکنده و [گریان] به خراسان یابم

نوشته‌اند: «ابن صبح استعاره‌ای است آشکار از خورشید که فرزند بامداد انگاشته شده است . . . خورشید ، کودک نارس و ناخواسته تنگ چشمی و زفتی است که صبح او را در خراسان افگانه کرده است .»

□ ابن صبح در اینجا به معنی «حرامزاده» است [سجادی ، ذیل

همین واژه به نقل از مهذب الاسماء] نه «کودک نارس و ناخواسته» ،

در منشآت شاعر نیز آمده است: «ابن صبح اند ، پرورده ام الرذایل ، همشیره ابوزیاد.» [خاقانی ، ص ۱۲۰]

ص ۴۲۲:

نه زین هفت ده خاکدانم گریزان

که از هشت شهر شما می‌گریزم

نوشته‌اند: « هفت ده را فرهنگ نویسان آراسته و بزبور معنی کرده‌اند . . . خاکدان استعاره آشکار از گیتی است که به آشغال دانی می‌ماند.»

□ اگر «هفت ده» به معنی «آراسته و بزبور» باشد ، چگونه می‌توان آن را خاکدان و «آشغال دانی» دانست؟ ظاهراً شارح گرامی دچار خطا در

خواندن کلمه شده‌اند. «هفت ده» را باید «هفت ده» خواند، که در برابر «هشت شهر» بهشت به «هفت اقلیم» خاک اشاره دارد. خاقانی بارها به این هفت ده خاکی اشاره کرده است. او در این بیت حاصل این هفت ده را با دخل یک هفته دهقان برابر شمرده:

کم ز نم هفت ده خاکی را

دخل یک هفته دهقان چه کنم

[خاقانی ، ص ۲۵۳]

ص ۴۲۶:

پیش تنداستر ناقص چو شغال

شغل سگساری و دستان چه کنم؟

نیست جز خاک در این کاسه چرخ

[طعم] از این کاسه گردان چه کنم؟

نوشته‌اند: «تنداستر ناقص استعاره‌ای است آشکار از آسمان که به استری توسن و تند مانند شده است که نازا و بی سود نیز هست.»

□ «تنداستر» احتمالاً محرف «بیدستر» است. [سجادی ، ذیل تنداستر] ، بیدستر پستانداری است از ردهٔ چونندگان که پوستی زیبا دارد و به همین خاطر شکار می‌شود. [فرهنگ معین ، ذیل همین واژه] خاقانی در بیتی دیگر نیز به بیدستر و ناقص بودن [= خصی بودن] وی اشاره کرده است:

بینام هم کنوتش چو بیدستر که خصی

این بدگهر شغالک و توسن رگ استرک

مراد خاقانی از بیدستر - یا تنداستر - به قرینه ابیات قبلی خادمان و خواجهگان درباری است که در آن روزگار مقام و منزلتی داشتند، لذا لزومی ندارد آن را استعاره از «آسمان» بدانیم.

خاقانی با تشبیه نکوهیدگان خویش به بیدستر، خود را به صورت پوشیده به شیر مانند کرده است. تقابل شیر و بیدستر را در این بیت نیز می‌توان دید:

شاه شیران تویی که بیدستر

صید کردی به من فرستادی

[خاقانی ، ص ۹۲۴]

مؤلف محترم در پانوشت همین صفحه آورده‌اند: «در متن س و ع: «طعم: اما پچین: «طعم» با کاسه سازگاری و پیوندی فزون‌تر دارد و شیواتر می‌نماید در کاسه‌ای که با خاکش انباشته باشند، طعم و خوراکی نیست.»

□ اگر «کاسه گردان» را «کاسه گدایی» معنا کنیم، سازگاری و پیوند «طعم» با مضمون بیت و استواری آنچه در نسخه مرحومان عبدالرسولی و سجادی آمده نیز آشکار می‌شود.

شاعر در جایی دیگر شبیه به این مضمون را آورده است:

دهر است کمینه کاسه گردانی

وز کیسه او خطاست در یوزه

[خاقانی ، ص ۷۹۹]

معنای بیت در مجموع چنین است: چیزی جز خاک در کاسه فلک نیست و نباید طعم و انتظاری از این کاسه گدایی داشت.

ص ۴۵۷:

گفتم: بغداد بغی دارد و بیداد

دیده نه‌ای داد با ده‌ای صفهان

نوشته‌اند: «خاقانی بغ را در معنی بت به کار برده است و بر آن رفته است که بغداد تنها بتی دارد و از داد هم در آن نشانی نمی‌توان یافت.»

□ «بغی» به معنی سرکشی، ظلم و تعدی و گمراهی است و خاقانی هم به همین معنی آن را به کار برده است. ظاهراً شارح محترم «بغی» را به خاطر خطای باصر «بغ» خوانده و معنا کرده‌اند!

ص ۴۵۶:

جو تا که هست خام ، غذای خراست و بس

چون پخته گشت ، شربت عیسی ناتوان

نوشته‌اند: «آن گاه که عیسی به اورشلیم درآمد، بر خری نشسته بود... ناتوان کنایه ایماست از بیمار. شربت عیسی ناتوان... شربتی که عیسی به ناتوان بیمار می‌دهد برای درمان او.»

□ گفتمی است که شربت جوشیده جو در طب قدیم خاصیت دارویی داشته است:

ساقیا جام می‌پخته به مخموران ده

قدحی شربت جوشیده به رنجوران ده

[عماد فقیه ، ص ۲۵۷]

اما عیسی به قرینه «ناتوان» و «شربت» به معنی «پزشک» است. نظیر این بیت:

آن خام خم پروردگو ، آن شاهد رخ زردکو

آن عیسی هر درد کو ، تریاق بیمار آمده

[خاقانی ، ص ۲۸۹]

بنابراین لزومی ندارد هر جا که نامی از «خر» به میان آمد، پای عیسی (ع) را به میان بکشیم! اصولاً عیسی (ع) با معجزه شفا می‌داد، نه چون طبیبان با عقاقیر و شربت:

نه پیش من دواوین است و اشعار

نه عیسی را عقاقیر است و هاون

[خاقانی ، ص ۳۱۹]

ص ۴۱۷:

چار پای منبرش را هشت حمالان عرش

بر کتف دارند کاین مرکز ندارد قدر آن

نوشته‌اند: «حمالان عرش فرشتگانی‌اند که عرش را نگاه داشته‌اند. در آیهٔ هفتم از سورهٔ غافر از این فرشتگان سخن رفته است (الذین یحملون العرش و من حوله...)»

□ در آیهٔ مذکور به فرشتگان حامل عرش اشاره رفته، اما شمار آنها را معلوم نکرده است. بهتر بود به آیهٔ شریفه (و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه) (الحاقه: ۱۷) استناد می‌فرمودند.

خواننده‌های تا عیسی از مُقعد چه دید آخر زبان؟

نوشته‌اند: «مُقعَد: زمینگیر. خواست خاقانی از این واژه بر من روشن نیست. می‌انگارم که شاید مقعد به کنایه ایما از پیرزنی به کار برده شده است و خاقانی از آن، پیرزنی را خواسته است که بر پایه بازگفتی، در پایان جهان سر بر می‌آورد و از یاران دجال است.»

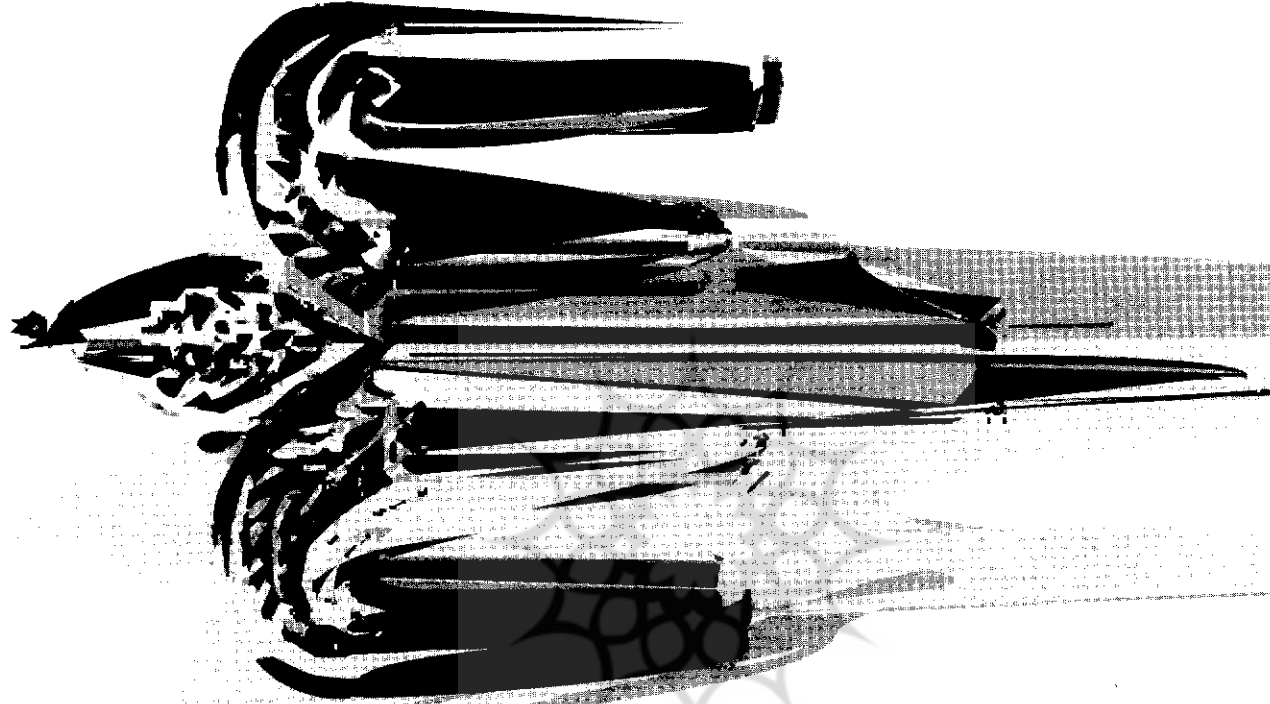
عیسی را زحمت دادند و خواستند که او را بکشند، زیرا که این کارها را در روز سبت کرده بود. [کتاب مقدس، انجیل یوحنا (۱۷-۵:۹)]

ص ۵۰۷

گر ز قضای ازل، عهد عمر در گذشت

تا به ابد مگذراد نوبت عثمان او

نوشته‌اند: «عثمان استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از علی درودگر، پدر خاقانی. از دیگر سو، عثمان نام نیای خاقانی و پدر کافی الدین عمر



نیز هست.»

□ این بیت، واپسین بیت قصیده‌ای است که خاقانی در مدح «علی نجار شروانی» پدر خویش سروده است. شاعر در پایان قصیده، در گذشت عموی خویش، کافی الدین عمر را به پدر تسلیت می‌گوید و بقای عمر عموزاده فاضل خویش، وحیدالدین عثمان را از خداوند می‌خواهد. خاقانی مکرراً در دیوان خویش از وحیدالدین عثمان یاد کرده و او را ستوده است. بنابراین مراد خاقانی از «عثمان» در این بیت کاملاً واضح است و نیازی نیست پای پدر خاقانی یا نیای او را به میان بکشیم! گفتنی است که وحیدالدین عثمان نیز در دوران حیات علی نجار در گذشت. خاقانی در قصیده‌ای، مرگ این عموزاده گرامی را به پدر پیر خود تسلیت گفته است:

علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را

علی وار از جهان بگسل که ماتمدار عثمانی

[خاقانی، ص ۴۱۵]

ص ۵۰۷

از خط هستی نخست، نقطه دل زاد و بس

لیک نه در دایره است نقطه پنهان او

□ پیرزن مورد نظر در داستان‌های مربوط به آخر الزمان، دشمن مهدی (ع) تصور شده است نه عیسی (ع). سیاق بیت و کاربرد فعل ماضی «دید» نشان می‌دهد که زبان دین عیسی (ع) از «مُقعَد» در گذشته اتفاق افتاده است، حال آنکه ماجرای پیرزن جادوی دو چهره مربوط به آینده است. اگر ناچار باشیم از باب گمان و حدس سخنی بگوییم، می‌توانیم احتمال بندهیم بیت خاقانی، ناظر به ماجرای مرد مفلوج و زمینگیری است که عیسی (ع) او را شفا بخشید، اما او عیسی را به یهودیان لو داد: «عیسی به او گفت: برخیز و چهارپایه خود را بردار و بخرام، که فی‌الغور آن کس شفا یافت و چهارپایه خود را برداشت و خرامید و آن روز سبت بود. پس یهودیان آن کس را که شفا یافته بود، گفتند که سبت است و تو را روا نیست که چهارپایه خود را برداری. به آنها جواب داد که آن که مرا شفا بخشید، همان به من گفت که چهارپایه خود را بردار و بخرام. پس او را پرسیدند که کیست آن شخص که این را به تو گفته است که چهارپایه خود را بردار و بخرام؟ آن مرد که شفا یافته بود، نمی‌دانست که کیست، زیرا که عیسی به پنهانی رفته بود به علت آنکه جمعی در آنجا بودند. بعد از این عیسی او را در هیكل یافت و به او گفت که الحال که شفا یافته‌ای، بعد از این گناه مکن. مبادا که چیز بدتر بر تو واقع شود. آن کس رفت و به یهودیان خبر داد: عیسی است آن کس که به من شفا بخشید. و از برای این، یهودیان

ص ۵۴۹:

خاصه که خضرم در عرب، از آب زمزم شسته لب

من گرد کعبه چند شب، شب زنده عذرا داشته

نوشته‌اند: «خاقانی با تشبیه استوار، خود را به خضر مانند کرده است، برپایه این ماندگی، آب زمزم نیز با استعاره‌ای کنایی، آب زندگانی پنداشته شده است که خضر آن را نوشید و جاودانه شد.»

□ خاقانی در این بیت خود را به خضر تشبیه نکرده است. با تأمل در ابیات قبل و بعد معلوم می‌شود که شاعر علت پرهیز خویش را از باده نوشی بیان می‌کند و می‌گوید: از آن گاه که به هدایت خضر پیر راهنما در دیار عرب حج گزارده و آب زمزم نوشیده‌ام و چندین شب به طواف و شب زنده‌داری پرداخته‌ام، دیگر شراب نمی‌نوشم. «م» در «خضرم» مفعولی است. ظاهراً غفلت از این نکته باعث شده که شارح محترم در توضیح بیت دچار مشکل شوند. خاقانی در **تحفه‌العراقین** نیز چون ابن عربی، به شیوه عارفان بزرگی از دیدار با خضر سخن گفته است و در این بیت می‌گوید:

دوش که صبح چاک زد، صدره چست عنبری

خضر درآمد از درم، صبح وش از منبری

[خاقانی، ص ۱۸۱]

ص ۵۵۶:

[نعمانت] در عرب، چو نجاشی ست در حبش

مولا صفت نموده و لالا [نشان] شده

در یانوشت صفحه نوشته‌اند: «در متن س و ع: نعمات» نعماً که به گفته دستوریان اسم معنی است، چگونه می‌تواند به نجاشی مانند شده باشد؟ «نعمانت» که در بر نوشته «د» آورده شده است، درست می‌آید.»

□ حق با جناب کز آزی است، ولی باید یادآور شد که در نسخه س [= دکتر سجادی] هم «نعمانت» آمده، نه «نعماً».

ص ۵۷۰:

بر محک کعبه کو جنس بلال آمد به رنگ

هر که را زر بولهب روی است، شادان آمده

در مورد زر نوشته‌اند: «روی او با تشبیه رسا در سیاهی به روی بولهب مانند شده است. از دید خاقانی، هر کس زر در چشم او سیاه روی و بی ارزش است، از آزمون کعبه سربلند و شادان به در می‌آید.»

□ ابولهب به خاطر برافروختگی و درخشش چهره به این کنیه نامبردار شده است. [در این مورد از جمله نگاه کنید به **مجمع البیان**، ذیل سوره مسد] لذا «بولهب رو» به معنی سرخ رو است. طبقاً زری که در آزمون محک سرخ رو بیاید، خالص و ناب است و اگر تغییر رنگ دهد و سپید شود، ناخالص و مغشوش خواهد بود، لذا زر سرخ رو یا به تعبیر خاقانی «بولهب روی» بهتر و نیکوتر است:

جو زرین شدی به آتش عشق

سرخ شو گر در این ترازویی

□ مؤلف محترم در ذیل این بیت انواع استعاره و تشبیه و نکات ادبی آن را با توجه به «جهان آینه گون بندارها» شرح داده‌اند، اما یک نکته مهم را از قلم انداخته‌اند که بدون ذکر آن، مقصود شاعر به خوبی دانسته نمی‌شود.

به نظر می‌رسد که خاقانی به نکته‌ای از طبیعیات قدیم در مورد نخستین عضو متکونه در بدن انسان اشاره دارد. حکمای طبیعی در اینکه نخستین عضوی که در انسان شکل می‌گیرد کدام است اختلاف نظر دارند. «ملاصدرا درباره تکوین قلب بحث کرده است و اعتقاد حکما را در این مورد که نخستین عضوی که تکوین می‌یابد، قلب است، بیان کرده است و می‌گوید: لکن بقراط بر آن بود که نخستین متکون، دماغ است و رازی بر آن بود که کبد است، و خود تایید کرده است که نخستین عضو متکون از انسان قلب است.»

[سجادی، سیدجعفر، ص ۵۹۱]

ص ۵۰۷:

قابله کاف و نون، طاها یاسین که هست

عاقله کاف و لام طفل دبستان او

نوشته‌اند: «عاقله که جان سخنگوی (= نفس ناطقه) می‌تواند بود، به تشبیه رسا به **طفل دبستان** مانند آمده است.»

□ «عاقله کاف و لام» اشاره به «عقل کل» دارد که در زبان اهل حکمت با عنوان «عقل اول» نیز از او یاد شده است: «در ترتیب آفرینش، پدید آورده شده اول را عقل کل گویند و آن موجود، کامل‌تر از موجودات بعد از آن است، زیرا موجود پیشین تا کامل و واجد کمال نباشد، موجود دیگری را نیافریند.»

[سجادی، سیدجعفر، (به نقل از ناصر خسرو)، ص ۴۹۹]
بدیهی است که «نفس ناطقه» با عقل کل تفاوت کلی دارد و یکی شمردن این دو خطاست.

ص ۵۴۱:

هم خلیفه مصر و بغداد است و هم فیض کفش

دجله از سعدان و نیل از گردمان انگبخته

نوشته‌اند: «سعدان و گردمان یافته نشد که نام کنامین جایه‌است. چون سخن از شروان است، می‌باید که دو جای در این سرزمین بوده باشد. شاید گردمان، گشته (= مصحف) **گردوان** باشد که در **حدود العالم** از آن سخن رفته است: «... گردوان شهرکی است آبادان و با نعمت.»

□ دیگر شارحان نیز در ضبط و معنای این کلمات تأمل کرده‌اند و به صورت کلی آنها را نام مواضعی در ولایت شروان احتمال داده‌اند. مضمون بیت واضح است که گردمان رود یا نهر است، نه شهرک، اما سعدان، مصحف «سعدون» است. خاقانی در **منشآت** خود از «دشت سعدون» یاد کرده است. [خاقانی، ص ۷، ۳۲۳، ۳۶۶، ۳۷۶]
در مورد این دشت از جمله رک: تعلیقات و حواشی **منشآت خاقانی**، ص ۳۶۶ - ۳۶۷ و در مورد دشت یاد شده و نهرگردمان نگاه کنید: **خاقانی شروانی**، حیات، زمان و محیط او [کندلی هرپسچی،

ص ۴۸۷]

ور نه رسوا شوی به سنگ سیاه

از سپیدی رسد سیه رویی

بر محک بلال چهره، زرت

بولهب روی به زینکویی

[خاقانی، ص ۶۷۹]

وجه تشبیه در تشبیه زر به ابولهب تنها سرخ رویی است و سایر ویژگی‌های تشبیه، مثل کافری و سیاه رویی معنوی ابولهب و... در تشبیه لحاظ نشده است. اصولاً در همه تشبیهات، وجه شبه اطراد ندارد و تنها بخشی از ویژگی‌های تشبیه در تشبیه در نظر گرفته می‌شود. در مانحن فیه نیز تنها سرخ رویی لحاظ شده که کنایه است از خالص و

سره بودن. معنای کلی بیت از این قرار است: در دیدار با محک حجرالاسود که چون بلال سیاه چرده است، زر هر کس که بولهب وار سرخ روی باشد، شادمان و سربلند خواهد بود. زر در اینجا استعاره از دین و تقواست.

ص ۵۷۰:

بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید، نه سرخ

زان سپیدی، دان سیاهی روی دیوان آمده

نوشته‌اند: «سپیدی زر کنایه ایما از سرگی و نابی آن و سرخی از ناسرگی است. از مننگ، سنگ سیاه کعبه خواسته شده است: اگر هستی تو که زر توست، با سنگ سیاه کعبه که سنجه و محک مردمان است، سنجیده شد و سره و ناهب بود، مایه سیاه رویی و ناکامی دیوان خواهد بود که می‌کوشند تو را بفرینند. سیاهی روی در این بیت، کنایه ایما از خشم و ناکامی می‌تواند بود: روی از خشم بسیار، تیره می‌گردد.»

تعبیه عکس آنچه فرموده‌اند، اگر طلا در هنگام محک خوردن تغییر رنگ ندهد، نشان ناسرگی و نخالصی است، خاقانی خود در صفحه ۶۷۹ به این اشاره کردیم. سرخ رویی در اینجا به معنی ناسرگی نیست، بلکه به معنی شادابی و سربلندی است، همچنان که در این بیت:

امروز سرخ رویی من دانی از چه خاست

زان کاتش نیاز دمیدم به صبحگاه

[خاقانی، ص ۷۹۹]

و عکس آن - سپیدی - به معنی ناسرگی، رسوایی و سیاه رویی است. حافظ فرموده است:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

«سیاهی روی دیوان» نیز اضافه اختصاصی است، یعنی آن قبیل

سیاه رویی که ویژه دیوان است، لذا نیازی نیست آن را به معنی خشم و ناکامی بگیریم.

معنی کلی بیت: خاقانی حجرالاسود را ملاک دین ورزی مؤمنان می‌داند. به نظر او زر - استعاره از دین و تقوای شخص - اگر در دیدار با محک حجرالاسود، رنگ بیازد و سپید شود نشان ناسرگی و تردامنی اوست. شگفتی سخن خاقانی ناشی از این نکته است که سپید شدن زر در ملاقات با سنگ محک، به عکس همه سپیدی‌ها، نشانه سیاهی و رسوایی است. در نسخه مجلس آمده: «روی و دیوان» که به نظر دقیق‌تر است و معنای آن چنین خواهد بود: سپیدی و رنگ باختن زر - (= دین و تقوای شخص) در ملاقات با سنگ کعبه، نشان سیاهی روی و سیاهی دیوان (= نامه اعمال) است.

در بوستان آمده است:

ز غیبت چه می‌خواهد آن ساده مرد

که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد

به دوزخ برد مدبری را گناه

که پیمانان پر کرد و دیوان سیاه

[سعدی، باب هفتم، ص ۳۳۶]



ص ۵۷۹:

من چو مویی و زمن تا به اجل یک سر موی

به سر موی زمن دور چرا باید همه؟

نوشته‌اند: «خاقانی با تشبیه و رسا در نزاری به موی مانند شده است.»

بنابراین بهتر است «علفخانه» را کنایه از زمین و «چارپا» را گاو چرخ بدانیم که به باور قدما زمین را روی شاخ خود نگاه داشت است .
«برانداز کردن» نیز به معنی «از میان برانداختن» و نابود کردن نیست و همان‌گونه که هنوز در افواه مردم رواج دارد ، به معنی «سنجیدن» و «اندیشه کردن» است . در اقبالنامه آمده است :
برانداختی کردم از رای چست

که این مملکت بر که آید درست

[نظامی ، ص ۲۷]

معنی کلی بیت: اگر نیک بنگری زمین و هفت اقلیم آن بیش از انبار علوفه گاو چرخ نیست و بهای فراوانی ندارد .

خاقانی در موارد متعددی از «هفت ده» به معنی هفت اقلیم و گیتی یاد کرده است .

بر در این هفت ده قحط وفاست

راه شهرستان جان خواهم گزید

کعبه جان ز آن سوی نه شهر جوی و هفت ده

کاین دو جا را نفس امیر و طمع دهقان دیده‌اند

[خاقانی ، ص ۱۷ - ۸۹]

ص ۵۸۸:

همه شهر یا جوج گیرد ، دگر شب

که سد زنان را بقایب نیابی

نوشته‌اند: «آری سدی که زنان برآورند و بنیاد نهند ، پایدار و استوار نمی‌تواند بود.»

□ به نظر می‌رسد که بیت تلمیحی دارد به داستان سد مارب که در سرزمین سبا قرار داشت و بلقیس - ملکه این سرزمین - آن را تعمیر کرده بود . این سد در سیل مشهور «عرم» در هم شکست و ویران شد .

ص ۵۹۳:

هر زمان از بیم نارالله زنگردان چشم

کوثری بر روی و موی چون سمن بگریستی

نوشته‌اند: «روی و موی با تشبیه ساده و مجمل ، به سمن مانند شده . ماندگی موی به سمن مایه شگفتی است ، می‌تواند بود که خاقانی روی را در نغزی و سپیدی به سمن مانند کرده باشد و موی را در رنگ ، به برگهای سبز سمن بُن . بدین سان از سمن گل و برگ آن ، هر دو خواسته شده است.»

□ این بیت از قصیده‌ای است که خاقانی در رثای فرزند خویش ، رشید، سروده است . شاعر در این چکامه پر سوز از زبان فرزندنالن خویش سخن می‌گوید و نزدیکان و یاران را به همدلی و دلسوزی فرا می‌خواند . بدیهی است که شاعر فرزند بیمار و نالن خود را در بستر مرگ به موی مانند کرده است ، نه خود را .

از این قبیل سهواً القلم‌ها نمونه‌های دیگری نیز در کتاب یافت می‌شود . ما از باب نمونه به ذکر همین مورد بسنده کردیم .

ص ۵۸۷:

چه باید به شهری نشستن که آنجا

بجز هفت ده روستایی نیابی؟

همه شهر و ده گر براندازی ، الا

علف خانه چارپایی نیابی

نوشته‌اند: «هفت ده استعاره آشکار از هفت لایه زمین است ، هفت ده را در معنی زیبا و آراسته نیز می‌توانیم دانست علفخانه نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آسمان که در رنگ به علفخانه مانده آمده است . خاقانی آسمان و زمین را خوار می‌دارد و بر آن می‌رود که اگر هر دوان را از میان براندازند ، جز علفخانه‌ای که ستوران را به کار می‌توان آمد بر جای نخواهد ماند.»

□ چون در بیت سخن از روستا و آبادی به میان آمده ، بهتر است که «هفت ده» را «هفت اقلیم زمین» بدانیم ، چون هفت طبقه زمین آبادانی و آبادی نیستند . علفخانه نیز ظاهراً به معنی انبار علوفه یا اصطبل است . خاقانی در ابیاتی دیگر گفته است :

کس نیست در ده ارچه علفخانه‌ای بجاست

کس بر علف چه نزل مهیا بر افکند؟

کیست در ده جز علفخانه بنان

کز علف قوت روان خواهم گزید

[خاقانی ، ص ۱۳۴ و ۱۷۰]

راه شهسواران ز خاک بکنند

مأخذی مثل لسان العرب آمده است: «سهیل در راه یمن عشار و باجگیری ستمگر بود و خداوند او را به کیفر ستمکاریش، به صورت ستاره‌ای مسخ کرد.»

[یاحقی، ص ۲۶۲]

ص ۶۳۳:

به هفتاد آب و خاک، آری ز هر ظلمت بشویم دل
که هفتادش حجب پیش است و هر هفتاد ظلمانی
نوشته‌اند: «در بیت چشمزدی به سخن پیامبر آورده شده است: «ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه...»

□ تلمیح بیت به روایت مذکور خالی از غرابت نیست، چرا که در روایت پیامبر (ص) سخن از هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی است و در بیت فقط از هفتاد حجاب یاد شده است! گفتنی است در روایات مختلف، شماره این حجاب‌های نورانی و ظلمانی به صور مختلف بین هفتاد، هفتاد و هفت، هفتصد و هفتاد هزار و... نقل شده که ارزش عددی در هیچ یک لحاظ نشده و همگی به معنی «عدد کثیر» است. شاید نزدیک‌ترین روایت به مضمون سخن خاقانی این روایت باشد: «لله دون

□ به رغم نظر شارح محترم، این تشبیه جای شگفتی نیست، چون خاقانی در این بیت روی و موی عموی کهنسال خویش را در سپیدی به سمن تشبیه کرده است. خاقانی ابیات این قصیده را در رثای عموی فاضل خویش، کافی‌الدین عمر سروده و سیمای عالمانه و روشن این پیر فرزانه را در نظر داشته است.

ص ۶۰۶:

گر بر شعری یمن، یمن مثال تو رسد
مسخ شود سهیل وار از نکند مسخری
نوشته‌اند: «دگردیسی و مسخ سهیل شاید از آن است که بر پایه افسانه‌ای از آن تازیان، سهیل با جبار به ستیزه برخاست، در نبرد بر او چیره آمد و پشتش را بشکست. سپس به یمن گریخت. از دو شعری که خواهران او بودند، یکی در پی وی رفت و یمانی شد و دیگری در شام بماند شامی نام گرفت. بدین سان، سهیل به ستاره دیگرگون شد.»

□ مؤلف محترم، این افسانه را از کتاب واژه‌های کیهانی در شعر فارسی نقل فرموده‌اند، اما روایت دیگری در این باب هست که در

العرش سبعون حجاب لو دنونا من احدها لأحرقتنا سُبُحات وجه ربنا»
[فروزان فر، ص ۵۰]

است .

ص ۶۳۵:

فلک هم مرکبی تند است، کز جولان که چون کشتی

عنان بر پاردم دارد ز روی تنگ میدانی

نوشته‌اند: «می‌انگارم که خواست خاقانی از یکسان شمردن عنان و پاردم در کشتی، آن است که در بسیاری از کشتی‌ها، دو سوی، یکسان است و آن چنان است که گویی عنان و پاردم با هم یکی شده‌اند.»

□ خاقانی، گیتی را به مرکوبی کز رفتار مانند کرده که چون کشتی عنان و پاردم وی یکسان است و چون عرصه‌ای فراخ ندارد، به گرد خود می‌چرخد. در بیتهی دیگر نیز قریب به همین مضمون آمده است:

ص ۷۰۳:

شمع که در عنان شب، زرده بش سیاه بود

از لگد براق جم، مرد، بقای صبحدم!

نوشته‌اند: «براق جم استعاره آشکار از خورشید است. خورشید از آن روی که در فرمان جم بود، براق او انگاشته آمده است.»

□ خاقانی در این بیت خاموش شدن شمع را به لگد اسب جمشید نسبت داده است. مراد از جمشید در این بیت، همان گونه که جناب کزازی در ذیل بیت ۸۹ از چامه ۳۹ شرح داده‌اند، سلیمان (ع) است، زیرا این دو شخصیت از دیر باز با یکدیگر در آمیخته‌اند و یکی شمرده شده‌اند. نکته تأمل‌انگیز در گزارش مؤلف محترم، تفسیری است که از مرکوب



شد چو کشتی به کزی کار فلک

که عنانش محل پاردم است

[خاقانی، ص ۷۵۰]

عنان از آنجا که به دهانه و سر مرکوب مرتبط است، نماد ارزشمندی و عزت است، اما پاردم در پشت حیوان جای دارد و پستی و حقارت را می‌رساند. خاقانی در بیتهی دیگر به مقایسه خود و یکی از رقیبانش پرداخته و خود را بر مرکب هنر، در محل عنان و رقیب را از لحاظ پستی و کم‌بهای در موضع پاردم دانسته است:

لاف از هنر میار که بر مرکب هنر

جای عنان منم، محل پاردم تویی

[خاقانی، ص ۹۳۱]

مرکوب گیتی، کج رفتار و وارونه کار است و شگفت نیست که محل عنان و پاردم را جابه‌جا کرده و خسان را به جای عزیزان و گرامیان بنشانند، اما خواست خاقانی از یکسان شمردن عنان و پاردم کشتی، علاوه بر آنچه مؤلف محترم فرموده‌اند، می‌تواند این نکته باشد که عنان کشتی، یعنی آنچه باعث هدایت و تغییر مسیر کشتی می‌شود. باله‌ای است که معمولاً در پشت این وسیله نقلیه قرار دارد و در واقع کار عنان را می‌کند. ناخدا به کمک سکان، این باله را حرکت می‌دهد و با تغییر حالت آن در آب، خط سیر کشتی تنظیم می‌گردد. به نظر می‌رسد در کشتی‌های بادبانی که در روزگار خاقانی وجود داشته، همین شیوه معمول بوده

سلیمان ارائه کرده‌اند.

درست آن است که «براق جم» را استعاره از «باد» بدانیم، نه خورشید، زیرا باد در تسخیر سلیمان بود و تخت و کشتی‌های تجاری وی را به هر جا که می‌خواست می‌برد. خاقانی نیز ترجیح می‌دهد که «بارگیر» و مرکوب سلیمان باد صبا باشد:

زبان ثناگر درگاه مصطفی خوشتر

که بارگیر سلیمان نکوتر است صبا

[خاقانی، ص ۹]

ص ۷۳۰:

حدیث نقل اول حرف و کون صفر بر جایش

چو گفتم در دگر خدمت، کنون گفتن چه می‌باید؟

نوشته‌اند: «خواست خاقانی از کون صفر روشن نیست. او آشکار داشته است که در سروده‌ای دیگر، پیشتر، از «اول حرف» و «کون صفر» سخن گفته است، اما در دیوان او نشانی از این سخن یافته نیست. شاید او از صفر نقطه واژه «کن» را خواسته است به همان سان که در باورشناسی اسلامی، جهان با «کن» آغاز گرفته است، صفر نیز نخستین است از شمارها، در نمادشناسی کهن، صفر یا نقطه رمز هستی است، از پیوند نقطه‌ها، خط‌ها و از پیوند خط‌ها سطح‌ها و از پیوند سطح‌ها پیکره‌ها و ریخت‌های گوناگون جهان پدید می‌آید؛ نیز نقطه‌ها به

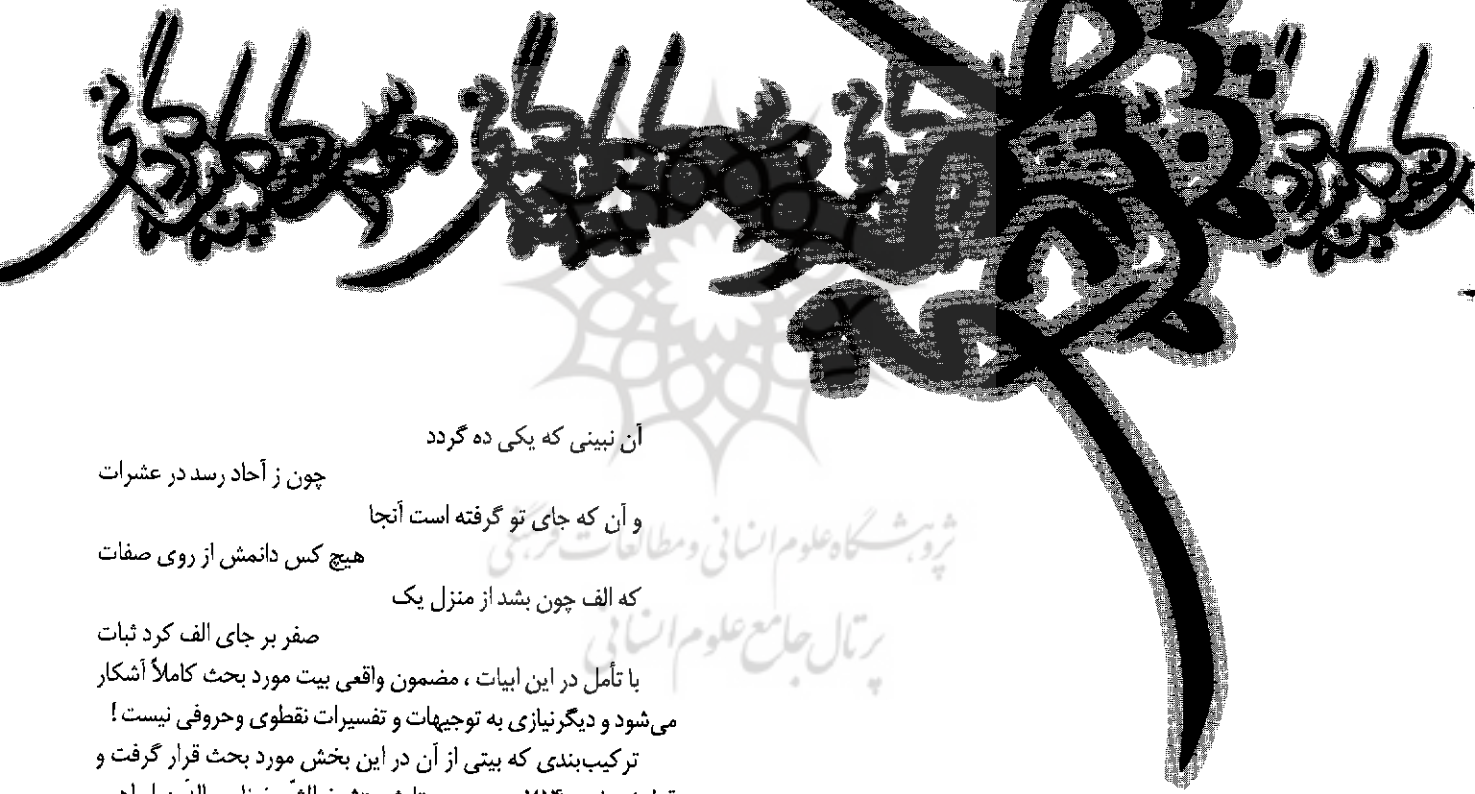
شیوه‌هایی گوناگون در کنار هم می‌نشینند و حرف‌های الفبا را پدید می‌آورند و از آن حرف‌ها، واژگان و جمله‌ها و نوشته‌ها و کتاب‌ها پدیدار می‌شود...»

درست است، اما علت این ابهام جز این نیست که ایشان بخشی از یک تعبیر را به صورت گسیخته نقل کرده‌اند و هر تعبیری که این گونه نقل شود، بی‌معناست. مراد خاقانی از «نقل اول حرف» انتقال حرف اول آبجد (= معادل یک) از رتبه یکان به دهگان است. در این موقع صفر جایگزین یک در رتبه آحاد می‌گردد. خاقانی از این قاعده ریاضی با تعبیر «نقل حرف اول و کون صفر بر جای آن» یاد کرده است.

۲- اینکه فرموده‌اند: «او آشکار داشته که در سروده‌ای دیگر، پیش‌تر، از اول حرف و کون صفر سخن گفته، اما در دیوان او نشانی از این سخن یافته نیست» واقعیت ندارد. اشاره خاقانی به ابیاتی است که در صفحه ۷۵۴ دیوان آمده است:

گر به ناگه ز وطن کردی نقل

بیش‌یابی ز زمانه حسنا



آن نبینی که یکی ده گردد

چون ز آحاد رسد در عشرات

و آن که جای تو گرفته است آنجا

هیچ کس دانمش از روی صفات

که الف چون بشد از منزل یک

صفر بر جای الف کرد ثبات

با تأمل در این ابیات، مضمون واقعی بیت مورد بحث کاملاً آشکار

می‌شود و دیگر نیازی به توجیهاات و تفسیرات نقطوی و حروفی نیست!

ترکیب‌بندی که بیتی از آن در این بخش مورد بحث قرار گرفت و

قطعه صفحه ۷۵۴ هر دو در ستایش «شیخ الشیوخ ناصر الدین ابراهیم

باکویی» از رجال دین و دانش در روزگار خاقانی و از یاران او سروده

شده‌اند. اشاره تاریخی این ابیات، بیانگر حوادث و مشکلاتی است که

در آن روزگار برای ناصرالدین ابراهیم پیش آمده بود و به تبعید وی از

گنجه منجر گشت. گویا در آن دوره شخصی دیگر جایگزین ممدوح

خاقانی شده و منصب او را به عهده گرفته بوده است. خاقانی از این

شخص به تعریض و طعن یاد می‌کند و او را «هیچ کس» و «صفر»ی

می‌نامد که جایگزین یک شده است.

به عقیده خاقانی این انتقال، نه تنها رتبه ممدوح را نکاسته، بلکه او

را مانند «یک» از رتبه آحاد به عشرات نقل کرده و ترفیع بخشیده است.

ضمن اینکه صفری که جایگزین وی در رتبه آحاد شده، یعنی رقیب

□ نویسنده در ادامه، بحث نسبتاً دراز دامنی را پیرامون سخن

منسوب به علی (ع): «منم آن نقطه زیر با» مطرح می‌کند و می‌نویسد:

«به همان سان که همه شمارها از صفر آغاز گرفته‌اند، بنیاد شمارها بر

صفر است، پایه واژگان نیز بر نقطه است» و در پایان، بحث خود را با

آوردن ابیاتی از شیخ شمس‌تبری که «ز احمد تا احد یک میم فرق است...»

به سامان می‌رسانند.

همه آنچه مؤلف محترم در این باب آورده‌اند نغز و خواندنی است،

اما متأسفانه ربط زیادی به بیت خاقانی ندارد؛ ضمن اینکه در بخش‌هایی

از آنچه فرموده‌اند، می‌توان مناقشه کرد:

۱- اینکه فرموده‌اند: «مراد خاقانی از کون صفر روشن نیست»،

ممدوح، در واقع هیچ اعتباری کسب نکرده است.

۳- اینکه فرموده‌اند: «صفر نیز نخستین است در شمارها» به معنی اینکه صفر، «عدد پایه» است و همه اعداد از آن نشأت گرفته‌اند، ممکن است دیدگاه جمعی از فلاسفه ریاضی باشد، اما گویا مطابق با نظر خاقانی نیست، و طبعاً از این نظریه در شرح سخنان او نمی‌توان سود جست. خاقانی در صفحه ۸۱۵ دیوان اصل عدد را الف (= یک) دانسته است، نه صفر: الف بر ز اعداد مرقوم بینی

که اعداد فرزند و او اصل والا
ضمناً چون مؤلف گرامی نامی از شیخ شبستری برده‌اند، بد نیست
به این بیت از دیباچه گلشن راز، اشاره کنیم که نشان می‌دهد شبستری
نیز اصل عدد را یک می‌دانسته است:
جهان را دید امر اعتباری

چو واحد در همه اعداد ساری

نوشته‌اند: «این دو دژ که می‌باید در طبرستان، سرزمین اسپهبد
لیالواشیر جای می‌داشته‌اند، شناخته نیامدند. دهستانی در قاین به نام
شنان هست که گمان نمی‌رود همان باشد که خاقانی در این بیت از آن
یاد کرده است.»

□ خاقانی در یکی از قصاید عربی خویش در پایان دیوان، به تفصیل
قلعه شنان را وصف کرده است، [خاقانی، ص ۹۵۶]

کندلی هریسچی، این حصار را در اطراف مراغه نشانی داده و به
یکی از رجال این ناحیه یعنی «عبدالقادر شنانی مراغهای» اشاره کرده
است. [کندلی هریسچی، ص ۳۹۵]

ص ۸۲۱:

کاووس در فراق سیاوش به اشک خون

با لشکری چه کرد به تنها؟ من آن کنم

نوشته‌اند: «بر من روشن نشد که خاقانی از کدامین رفتار کاووس
سخن گفته است. در شاهنامه نشانی از آنچه کاووس، در دوری از
سیاوش به تنهایی با لشکری کرده است، نیست...»

□ یک علامت سؤال بی‌جا، گاهی معنا را زیر سؤال می‌برد! با کمی
دقت معلوم می‌شود که «به تنها» قید «چه کرد» نیست، بلکه قید «کنم»
است. بدین ترتیب، علامت سؤال می‌باید بعد از «چه کرد» بیاید تا
مفهوم بیت واضح شود، به این ترتیب: «با لشکری چه کرد؟ به تنها من
آن کنم» منظور خاقانی این است: من به تنهایی، چندان که کاووس و
لشکریانش در سوگ سیاوش خون گریستند، در فراق تو خواهم
گریست.

شاهنامه سوگواری کاووس و لشکریانش را این گونه بیان کرده
است:

چون این گفته بشنید کاووس شاه

سر تاجدارش نگون شد زگاه

به بر جامه بدرید و رخ را بکند

به خاک اندر آمد ز تخت بلند

برفتند با مویه ایرانیان

بر آن سوگ بسته به زاری میان

همه دیده پر خون و رخساره زرد

روان از سیاوش پر از باد سرد

چو طوس و چو گودرز و گیو دلیر

چو شاپور و فرهاد و بهرام شیر

همه جامه کرده کبود و سیاه

همه خاک بر سر به جای کلاه

ص ۷۳۸:

بستان دولت کشورش، در دست صلّت گسترش

شمشیر صولت پرورش، ابری که بستان پرورد

نوشته‌اند: «صلّت در معنی باران اندک و پراکنده است که در بیت در
معنی مطلق باران به کار رفته است.»

□ «صلّت» می‌تواند صورتی از «صلّت» بدون تشدید باشد که همان
بخشش و صله معروف است. این واژه در این بیت نیز با تشدید آمده است:
بمرد مردمی آخر که صلّت چو منی

کم از قراضه معلول قلب کردار است

[خاقانی، ص ۸۴۳]

ص ۷۶۸:

که الف چون بشد از منزل یک

صفر بر جای الف کرد ثبات

نوشته‌اند: «منزل یک کنایه ایماست از باره بره که نخستین است
از دوازدهگان. پایه پندارشناسی بر زبان رمزی اختر شناسان نهاده شده
است که برج‌ها را با حروف «ابجد» می‌نامند، اما به جای الف که نخستین
حرف از ابجد است، صفر می‌نهند و برج حمل را صفر می‌نامند.»

□ گزارش مؤلف محترم با ابیات قبل و بعد سازگار نیست و معنای
دلنشین و نغزی از آن حاصل نمی‌شود. قبلاً، ضمن بحث درباره بیت
صفحه ۷۳۰ در مورد این بیت سخن گفتیم.

ص ۷۸۱:

ای جمال الدین، چو اصفهود نماند

حصن شنان و از جوان بدرو باد!



ص ۸۵۱:

أقبلت علی وصلی و احتلت بهجراتی

أین الأقدم الاولی ، أین النظر الثانی ؟

نوشته‌اند: «به پیوند و وصلم روی آوردی و در درد دوری به نزد آمدی ، کجاست گام نخستین؟ کجاست نگاه دوم؟»

□ ترجمه درست این است: نخست به وصلم روی آوری ، سپس با نیرنگ به فراقم دچار ساختی ، گام نخستین کجا و تدبیر دوم کجا؟! توضیح اینکه «أحتلت» از ریشه «حیل» به معنی نیرنگ باختن یا چاره اندیشیدن است و «نگاه» ترجمه «نظره» است نه «نظر» . نظر به معنی تأمل و تدبیر و اندیشه می آید.

نتیجه گیری:

گزارش دشواری های دیوان خاقانی ، در صورت رفع پاره ای مشکلات و ابهامات ، افزودن پاره ای مطالب ضروری ، تکمیل فهرست اصطلاحات پایانی و مراعات برخی ملاحظات ویرایشی و نگارشی ، می تواند در چاپ های بعدی در هیئت اثری ارجمندتر به علاقه مندان به زبان و ادب فارسی به ویژه دانشجویان این رشته عرضه شود .

پانویست:

* عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

منابع و مأخذ:

- ابوبکر عتیق نیشابوری: **قصص قرآن مجید**، چاپ یحیی مهدوی، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- اسدی طوسی، **گوشاسپ نامه**، چاپ حبیب یغمایی، تهران، بروخیم، ۱۳۱۷.
- خاقانی، **دیوان خاقانی شروانی**، به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی، تهران،

انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۲۳.

- **منشآت خاقانی**، چاپ محمد روشن، تهران، کتاب فرزاد، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- سجادی، دکتر سید جعفر، **فرهنگ علوم فلسفی و کلامی**، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۲۵.
- **دایرة المعارف بزرگ اسلامی**، تهران، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۲۷.

- سجادی، دکتر سید ضیاءالدین، **فرهنگ لغات و تعبیرات**، شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی شروانی، تهران، انتشارات زوار، چاپ اول ۱۳۲۴.
- سعدی، کلیات سعدی، براساس نسخه فروغی، تهران، سوره، چاپ اول، ۱۳۲۷.
- عمادفقیه کرمانی، **دیوان قصاید و غزلیات عماد کرمانی**، چاپ رکن الدین همایون فرخ، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۸.
- فردوسی، **شاهنامه فردوسی**، چاپ ژول مول، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی

، چاپ پنجم، ۱۳۷۰

- **فروزان فر**، **بدیع الزمان**، **احادیث مثنوی**، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۰.
- **کتاب مقدس**، ترجمه فاضل خان همنانی، ویلیام گلن، هنری مرتن، تهران، اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- **گزازی**، دکتر میر جلال الدین، **گزارش دشواری های دیوان خاقانی**، تهران، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۸.

- **کندلی هریسجی**، غفار، **خاقانی شروانی**، **حیات، زمان و محیط او**، ترجمه میر هدایت حصاری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۲۴.

- **معین**، دکتر محمد، **حواشی دکتر محمد معین بر اشعار خاقانی شروانی**، به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی، تهران، انتشارات پازنگ، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- **مولانا**، **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون، تهران، مولی، ۱۳۶۰.
- **ناصر خسرو** قبادیانی، **سفرنامه**، چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۸.
- **نظامی گنجهای**، **اقبالنامه**، چاپ وحید دستگردی، تهران، سوره، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- **یاحقی**، محمد جعفر، **فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی**، تهران، سروش، چاپ دوم، ۱۳۲۵.